لوایح

عبدالرحمن جامی

محمد شفیع حسینی شفیعا

سنه ۱۱۲۴

نسخه زرین نفیس

۴۶۸

نام کتاب : ....

مؤلف : ....

مترجم : ....

مصحح : ....

ناشر : ....

تاریخ انتشار : ....

قطع : ....

تعداد صفحه : ....

تعداد جلد : ....

زبان : ....

موضوع : ....

۴۶۸
۱۳۷۵۰

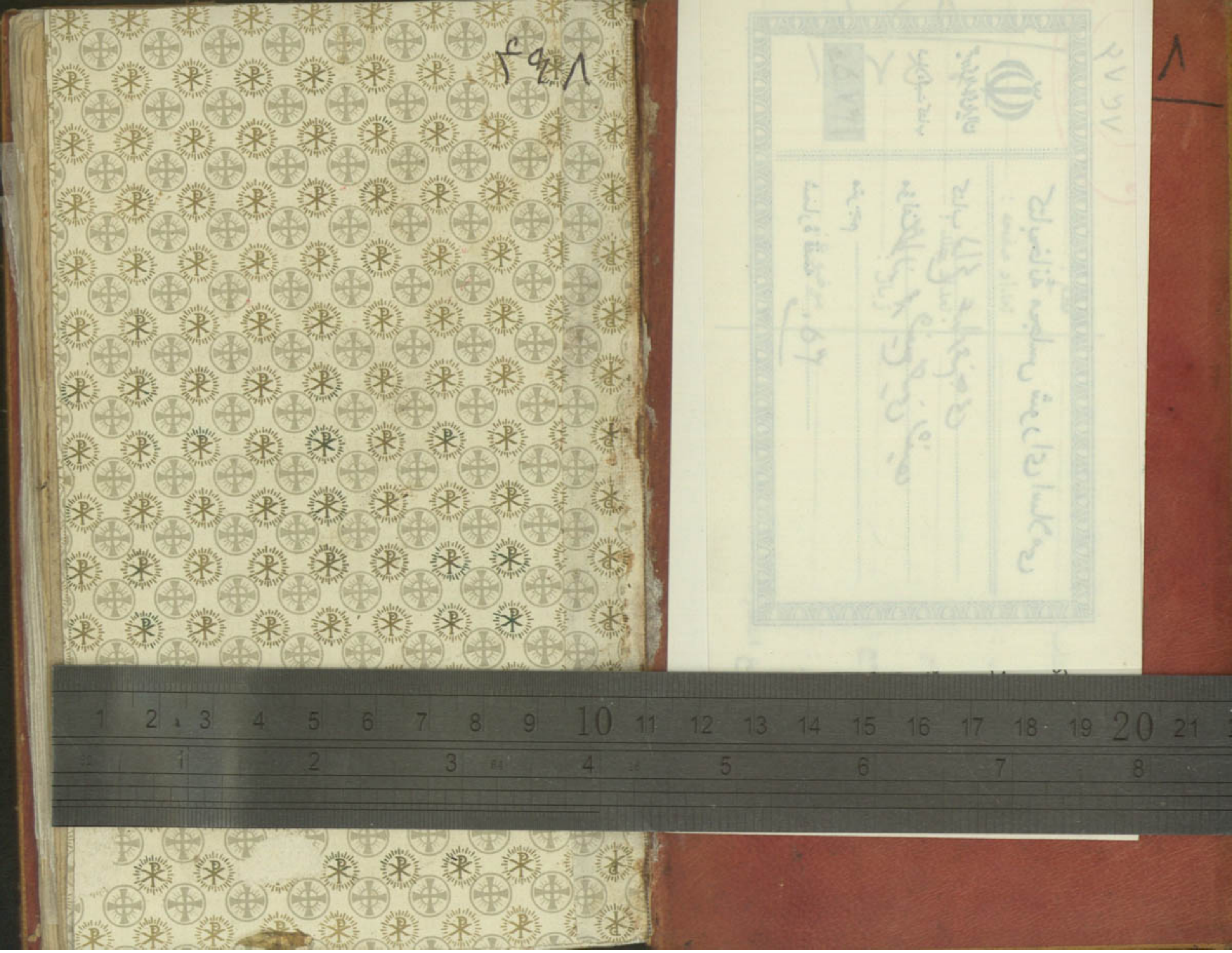
نام کتاب

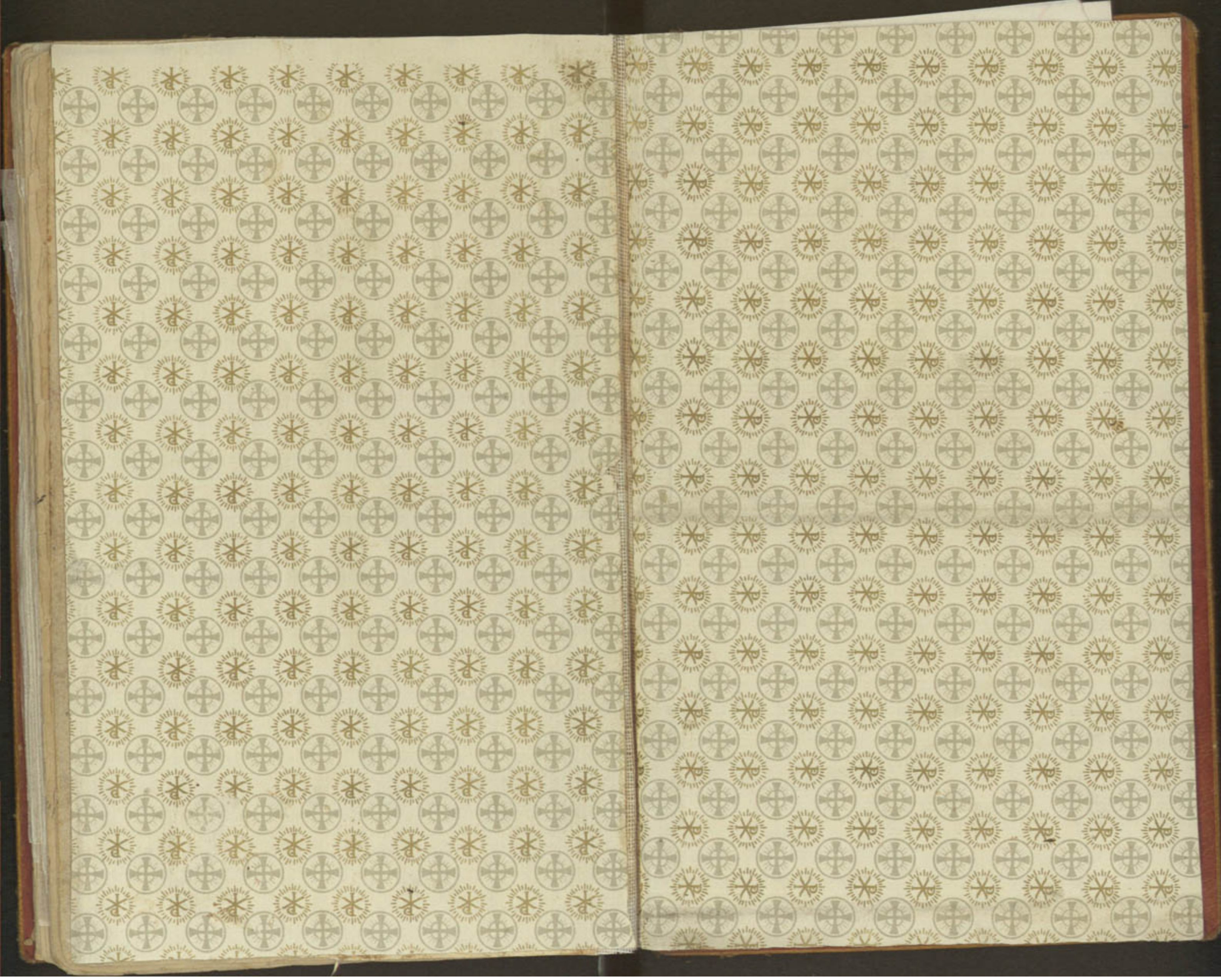
مؤلف

مترجم

ناشر

تاریخ انتشار


1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21
1 2 3 4 5 6 7 8



لوایح

عبدالرحمن جامی

[illegible]

[illegible] ۱۰۲۲ (؟)

[illegible] ۱۳۲۷

[illegible]

لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یؤول الیک جل جنابک عن ثنائی و
کفایتک ثناؤک خداوندا سپاس تو بر زبان آوردن و ستایش تو بر روی کار
هر چه در صحایف کائنات از جنس ادعیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو راجع است
از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانکه گفته‌ای و سزاوار آن ستوده‌ای

انجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جایی که زبان آوران افصح عالم فصاحت از حمد و شکر را داد ثنای تو عاجز و خسته
سر بر خط نیاز راچه ... گشاده و سر اشعه ... را چه یارای آنکه ... اطناب
اعتراف بعجز و قصور غیر مقصور است و با آن چه در زبان ... گستاخی

از حیز قوت خود **رباعی**

تا همسری سگانش نبود هوسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

من کیستم و به ره شمارم چه کسم
در قافله‌ای که اوست دانم نرسم

اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد
و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین بنیل المجد و لنیل المقصود و سلم
تسلیما کثیرا **مناجات** الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا
حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه
هست بما بنمای تا در صور نیستی جلوه هستی نبینیم و از نقش هستی جمال نیستی
را آینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی
ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را بما مگذار و ما را
از ما رهایی کرامت فرمای و بخود آشنا گردان **رباعیه**

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و ناله سحرگاهم ده

در راه خود اول ز خودم بی‌خود کن
بی‌خود چو شدم ز خود بخود راهم ده

یارب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن

روی دل من ز هر طرف سوی تو کن
در عشق همه جهت مرا یکرو کن

یا رب برهانم ز حرمان چه شود
راهم ده به کوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یا رب ز دو کون بی‌نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید این رساله‌ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار
و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه
و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی این امور را در میان نبینند و بساط اعتراض
و تشنیع نگسترند چه او را درین گفتگو نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره
غیر از شیوه سخن‌رانی نه **رباعی**

از هیچ کمم از هیچ کم مقداری
بر هیچ کمم ز هیچ هم بسیاری
دانم نبود بغیر هیچم کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم

در قصه عشق بی‌زبانند اهلا
در عالم فقر پادشاهانند اهلا
گمگشته بطریق ترجمانند اهلا
دانی کسانی که زبان حق اهل جو

در ترجمه حدیث عشاق سنان
بشکم نگر چه حسنه تو و ترسن خود
باشند ز هیچ ملک محمد اق

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
این گوهر پاک شاه و ماه
خدای بی‌چون که ترا نه بیش از یک دل داده است تا در محبت او یک رو و یک دل باشی
از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره **رباعی**

ای آنکه بقبله وفا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یک دل داری بس است یک دوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده
پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که
جمعیت در جمع اسبابست و در تفرقه ابد ماندند و فرقه‌ای دانستند که جمع
از اسباب تفرقه است دست از همه

ای در دل تو هوای شکل همه
مشکل شود آنچه ترا دل بهمه
جمعیت تفرقه دلت حاصل همه
دل را بیکی سپار و بگسل ز همه
هان تا که در تفرقه دو سو افکنی
در دم بر اهل حسن جمع الشتات
لا والله لا ماکس زین نه بایی
پیدای خود ز جمله می‌شناسی
ای سالک ره بهیچ راه کوی

بر زبان مصطفی رفت این سخن
جمعیت دل بر جمع اسباب نهی
تحصیل اصول حکمت و پند چند
شو ز خدا ادراک این سود چند

چون علی شهره است و سپه دار جهان
ای دل طفل گل اندر چنین
بر فلک که چرا گر خدا و سوسه است
نظم هیچ ز تو تعالی همه جا

حاضر است و در همه حال لطف و نظر همه طرز حسارت که بوقت ارتقای
او همه هیچ سوی نگوی کنی و طریق ضیاع او که اندیشه تیار سوی کسی **رباعی**

آمد سحر آن دلبر خوبی جگران
ترسم بادا که من خسوف گران
هم با تو عشق نگار همه عمر
بنهم دل جمال تو پیش نظر

گفت ای ز نور جانم سر ایران
باشم تو بهی چشم بسوی دگران
وصل تو نگاه و جهد جمال همه عمر
بهر که جمال خوبرویان همه عمر

لطیفه با سوی حق جل و علا در معرض روایت فنا هیچ معلوم است معدوم و معدوم موجود
موجودی جو معدوم در روزی محو شد و هیچ امروز محو است سایه او هیچ است هم فردا
اردی چه حاصل که هو تمام ایشان است آمال و آنچه چون و در غیب است تمام در آخر است
کار هیچ بهی دل از همه بر کن و در خدا بی بند دل از همه بگسل و با خدای پیوند او بست یا همه

و هم چنین هم چنین لطیفش را جاری شیح جاودانه کرد **رباعی**

هر صورت که تابش که بر دو جهان
رو دل به کسی ده که در اطوار وجود
رفت آنکه نعت یار آن روز آرام
آن سنگ جمال جاودانی دارم
چیزی که روی در جشن تو
آنچه مرده و با خدا چو پی شد
از جلوه او کمال او ورد است
چون آن گوش بر او درشد

خلوت نگاهش به چشم تو بود
پس هیچ با تو و خلوت بود
حرف تمنا بیج دل بکام
جسمی که جاودان آرام
آخر چه رفت بر صفات ایزد
آن که در جهان اید
صدایت هر جهت نقش جهان است
کش با دل جان دل که است

حکایت جمع نما کلا طلاق جمع صفات الجلال و کمال و صفات است جمال کمال دو جمع اند
ظاهر است هر تو جمال و کمال اوست لیکن آنچه و لذات هست میان جمع جمال
و صفت کمال همه مرکز و دل و دانش از دلایل اوست و هر یکی چون میان معرفت شناس را
و با جمله هر صفات اوست از اوج کمال الصدق نزول در مجمع در حضیض وجود
و تقصد کار محو و از جسد و جهت را داری در آید تعبیه اطلاق روی آینه جان که وجود است

[illegible]

چون در بستان [illegible] گل شد	[illegible]
از [illegible]	[illegible]
در [illegible]	از لطف [illegible]
ای [illegible]	از هر طرفی [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

در [illegible] لطیف [illegible]

[illegible]

[illegible] عموم [illegible]

[illegible]

و لهذا المولوی [illegible] قدس [illegible]

ای برادر تو همین اندیشه‌ای	مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی	ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس [illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

مرات [illegible] کمال [illegible]

و چون [illegible] از نظر [illegible]

[illegible]

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	در عشق [illegible] باشی
تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند	اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
[illegible] مقصود	و ز مرد [illegible] مقصود
تو [illegible]	کز [illegible] مقصود
تا [illegible]	تا [illegible] جمال [illegible]
دل در [illegible]	جان در [illegible] شوق [illegible]

رباعی

و در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]	حاشا که [illegible] زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه

همچنانکه [illegible]

زوال کیفیت این نسبت عزیز را جانب اکوان و تمیز از ملاحظه صور کائنات
اهم مطالب است و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر دوام میسر نگردد
هرچند خواطر نفی شده تر و وساوس منتفی‌تر آن نسبت قوی‌تر کوشش بیشتر باید کرد
تا خواطر متفرقه از ساحت سینه رخت بربندد و نور حضور حقیقی نه از طرف پرتو افکند
ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار رهانیده شعور بخود نماند و نه شعور بعدم
شعور بخود و لم یبق الا الله الواحد الاحد **رباعی**

یارب بدوی که بجوی تو درهم	از هر دو و زیبی بجوی تو درهم
دوری ده مرا از هجو بهجو گم کن	ما را ز بجوی و بجوی تو درهم
آن را که فنا شیوه و فقر آیین است	نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت است از آنکه بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او
شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی‌شعوری هم شعور نماند و پوشیده
نیست که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا اگر صاحب فنا را بفنای خود شعور باشد
صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوای حق‌اند سبحانه

پس شعور بآن منافی فنا باشد **رباعی** زانسان که بقای خویش خواهی

از خود بنیستی چو یکتا گاهی	تا گیر ز نور خویش آگاهی
گردم زده از نفی اگر	

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است
یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت
علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او منتفی شود از همه روی توجه
بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند **رباعی**

توحید بنزد صوفی ای خیرسیر	تخلیص دل از توجه است بغیر
رمزی ز مقامات مقامات طیر	گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت او را دشوار است
اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شعور بمحسوسات و معقولات را از باطن وی
زایل گرداند و بیرون کند لذت جسمانی در راحت روحانی محو گردد و مجاهده
از میان برخیزد و لذت مشاهده در جان آویزد خاطر از مزاحمت اغیار پردازد
و زبان حالش بترنم این ترانه آغازد **رباعی**

گاه بلبل جان تست	یاد تو مرا

دی یاد غم چیست یاد تو مرا | لذات جهان را همه دیدم نکند
خوش آنکه جهان چیست یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق بحقیقت

چند بار که انسداد ابواب جاه و کرد حق نیست نه از خود و از یاد نسبت بسیار کرد عالم
بر ترتیب و ترتیب آن کار رود و از هر جز نشان نیست خود را باید داد و حساب
واجد که از ما آنکه مثل فرج و در یار آن شب کند حیثیت که گوهر حق
آن کار نیستی کار پیدا و رده

رباعی

زان رمز ورام نیابی باشد عشق | رخ و دولم تو داخش گرم عشق
ار حمد حق کذاری گر عشق | حال که بعید ما نیام سر و ل

لایحه حقیقت حق نیستی جز هستی
و هستی او را انحطاط و تنزلی نه و از همه تبدل و تغیر و هر ات از رو صحت تعدد و کثرت
از همه نشانها بی نشان نه در فهم گنجد و نه در عیان همه چند باد و جو ما از و
بیداد او چند بیچون همه چیز باو موجود و او از احاطه ادراک بیرون
چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره

رباعی

یاری لطف بی کنار او بحت | هم تو شاه و هم تخت تو نشیند تخت
ذات همه چیز بجهد قایم بوجود | ذات تو و جود و بنیاد هر بخت

پس ترک مراد دل خود باید گفت | تا تابع نشوی ز رنگ یکتا دل
لطف رسد ز کجا دران پرد گفت | ای چشم صبوح تو اشنای دل

لایحه لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و معقولات ثانیه است اطلاق
می کنند و بدان اعتبار از جمله معقولات ثانیه است که در برابر وی امری در خارج
نبود و باینات را عارض شود در عقل چنانکه محققان حکما متکلمین تحقیق کرده اند و گاه
لفظ وجود می گویند و حقیقتی مستقل ظاهر مراد می دارند که هستی وی بذات خویش است و منشا موجودات
دیگر و حقیقت غیر او موجود نیست و ناشی موجودات عارض وی اند و قائم بوی
چنانکه موج و گل بر آب عارض و قائم بدان آب و در گوهری سرزده و اطلاق این اسم بر حقیقت
حق سبحانه و تعالی بمعنی دوم است یعنی اول

رباعی

هستی که بیش عقل اهل تحقیق | غیر عارض اعیان و حقایق نمود
گیر ممکنات لباب شهود | اعیان همه عارض وی وی بهر چه بود

لایحه صفات غیر ذات اند
از حیث مفهوم و عین ذات اند از حیث تحقق و الوجود مثلا عالم است
باعتبار مفهوم علم و قادر باعتبار مفهوم قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست
که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند و هر ذات نیز متغایرند اما بحسب تحقق

و هیچ نقص نشده باشد غیری که آنگاه ذوات مقدسه به کمالی که مخصوص بدانست رسید

و اسماء و صفات نسب و اعتبارات او

ای در همه شأن ذات تو پاک از شین	نه در حق تو کیف توان گفت و نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات	با ذات تو از روی تحقق همه عین

لایحه ذات حق سبحانه از حیثیت از همه اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف

او بدین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود

نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت

شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت

و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است به بطون

و ظاهر را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن

متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات

مضاعف میشود و هر چند اضافات نسب و اسماء بیشتر ظهور حق بیشتر و خفای او

بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره حجاب او عین ظهور

صرف اوست و ظهور او عین حجاب او باعتبار مظاهر تعینات **لایحه**

با کوکبه حسن که کم از جان است	هر لحظه به شکلی چو جمیل و جان است
رو هر چه در گیتی سراسر هر جا	در هر چه نگاه میکنم بی شک آن
بر روی تو تعینات بی چون	هر از تو حجاب آن بی چون
هر دم که در اکوان اثری بنمود	پیش از تو آفتاب بی چون
خورشید چو رخسار تو نمود	در پرده چرخ شود و هم زود
وانگه که نهد نقاب از جلوه	فالناظر المجتلی غیر الشهود

لایحه تعین اول وحدتی است صرف و قابلیتی محض مشتمل بر جمیع قابلیات

چه قابلیت تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز

و مرتبه احدیت است و مرآن مرتبه بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف بجمیع صفات

و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مرآن مرتبه ظهور و آخریت و ابدیت و باعتبارات

مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بدانها باعتبار مرتبه جمع است

حاصل شده و بالشرط تحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرها و حال

آنکه بعضی حقیقی چون علم و ارادت و غیرها و سایر اسماء و صفات الهیه و احکام

و صور تفصیلیه ذات حق اند بحسب الاسماء و الصفات حقایق الهیه است

و بعضی دیگر مظاهر ظهور با اسما و صفات بحسب ظهور ... و بعضی از آن ... الصفات
ذات با اسما و صفات مستعار است کو به ... چنین و صفات و خواص و تعینات و ...
اعیان خارجیه اند و دیگر و ظهور معلومیت ذات مستند بهیئت بکمال جهت تجلی که ...
و بعضی دیگر مظاهر ظهور باحکام و آثار آنها بحسب ... و ظهور ... و بعضی اهل حکمت
گویند ... الوجود ... باعتبار جمیع شئون و ظهور آثار او و احکام
باستیفا ظهور جمیع اسما ... سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف ... الظهور
شده و صفات و ... و معلومیت ... کلی او و انبیا و اولیا
و بعضی را استیفا ظهور بعضی است ... بعضی علی الاختلاف الله ... الموجودات
و حضرت ذات ... جمیع شئونها الالهیه و الکونیه ازلا و ابدا در جمیع
احوال که تفاصیل مرتبه واحدیت است ... در عالم ارواح و چه
در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت ... و آخرت ...
و ظهور کمال اسمائی است ... کمال جلائی ظهور ... ذات
و کمال استجلائی ... و ظهور ... بحسب استعدادات قابلی ظهور ...
جمیع ظهورات و شئون مجمل ... کمال ذاتی که ظهور ... تفصیل ...
از برای جنس همه با اعتبار غیر و غیریت ولی ظهور تفصیلی غیر حقیقی ظهور تفصیلی ...
تعین الکمال و الجلال است و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات
با جمیع احکام و لوازم آنها علی وجه کلی جملی در جمیع مراتب حقایق الهی و کونی ...
مر ذات را ثابت و لوازم آنها و اندراج الکل فی وحدتها شاهد و ثابت باشند
بجمع ظهورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و بعبارة اخری مشاهد فی المراتب
و از این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

دامان غنای عشق پاک آمد پاک	ز آلودگی نیاز مشتی خاک
چون جلوه گر و نظارگی جمله خود است	گر ما و تو در میان نباشیم چه باک
هر شأن ز شئون ذات حق دارد	در ضمن همه معلوم و محقق دارد
در ضمن متعلقات تحقق پیش	از دیدن آن غنای مطلق دارد
واجب ز وجود ممکن ار مستغنی است	واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در رتبه همه را چو جاودان پیوند	از دیدن شان بهم چو مستغنی است

لایحه

چون مشخصات تعینات افراد انواع مندرجه تحت جنس از انواع گیری و ...
هر نوعی در وی جمع شود و همچنین تعینات آن انواع را که فصول و خواص است از روی جنس ...

همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان آنچه با او در جسم نامی
مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را که
با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون
ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس
رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را
رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را
رفع کنی همه در وجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و از جمیع تعینات
منزه و بری زاید بر ذات حق و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان
صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة ای صور علمیه که بتفصیل شئون
و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه عوارض و تعینات و تشخصات همه شئون
الهی اند مندرج و مندمج بل متحد در وحدت ذات او اولا در مرتبه علم که
بصورت اعیان ثابته بر آمده اند و ثانیا در مرتبه عین و بتفصیل احکام و آثار
ایشان بمظاهر و مجالی آن که مظاهر وجود را بصورت اعیان خارجیه گشته
پس ثابت شد که در خارج الا حقیقت واحده موجود نیست متکثر بشئون و صفات متکثر و متعدد بنسب

باعتبار

پیدا باشد که در تنزلات مراتب محجوب شوند و باحکام و آثار آن مقید

مجموعه کون را بقانون سبق	کردیم تصفح ورقا بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم در او	جز ذات حق و شئون ذاتیه حق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات	تا کی سخن معادن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات	این کثرت وهمی ز شئونست و صفات

لایحه مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج
جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج
اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت
و ربعیت و خمسیت الی لانهایه له در ذات واحد عددی زیرا که
این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند تا آنگاه که بتکرار او ظهور
در مراتب عدد دو و سه و چهار و پنج واقع شود و از اینجا معلوم میشود
احاطت حق سبحانه بجمیع موجودات همچو احاطه ملزوم بلوازم است نه
همچون احاطه کل بجزء و یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجنابه
در ذات حق اندراج شئون میدان **رباعی** شان همچو صفت اوست و ذات حق مشتمل

این قاعده را دار که تا گاه که جداست	ما بحر و جهان کل به طرف مظهر و جاست

تنبیه ظهور جهان شئون و اعتبارات است پس مظاهر موجود و معدوم این بحر
تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست که تغیر نسبی در تبدل نسب و اضافات است
و آن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمر داری بر تو تغیر در بیان این سخن نیست
نیست زید با مصحف شیء و داش اضافات حقیقیه خود همچنان برقرار
همچنین حقیقت وجود و اعتبار تقیّد با ظهور بنا دل کمال کیرد و بجهه ظهور از
مظاهر حسیه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند رنگ و جهه تا بد
هیچ تغیر بساطت ذات او را نباید نه از سنگ بوی گیرد و نه از گل رنگ

ور نه از خار عار و نه از خاره سنگ	چون خور ز فروغ خود جهان آراید
بر پاک و پلید اگر بتابد شاید	تا نور روی از هیچ پلید آلاید
نه پاکی او ز هیچ پاک افزاید	**تکمله** معنی حقیقت هستی مطلق

صورت نه بند او را مقیدی محتاج است مطلق و متعلق بی نیاز اشعه اسم اشراق ام
از علم مقید است اما احتیاج از طرف چنانکه میان حرکت مر و حرکت مفتاح مفتاح

ای در دوم و ترا بسی کسی این نام	عالم ز تو هیچ ادو تو جدا

ما و تو زهم جدا ز عالم ایست	ما را به تو حاجت و ترا با ما نه

و اطلاق معنی مستلزم تقیید است از تقیید است کلی بل اشد لزوم است مقید به تقیید مطلق و تجلی
مطلق را ابراز است قبول تقیید نیست و جمیع مقیدات او است کلا غیر **رباعیه**

قرب تو با سماء جلی مطلق	با ساحه فیض ازل توان یافت
بر هر که بود توان کرد بدلی	تو به دل ما را به دل تو ان یافت
ای ذات رفیع تو به جوهر تو	فضل و کرت چو مقبل
هر کس که جدا شده و همان بر او	و از آنکه نشانی تو کی شد نومی

ای مستعان مطلق از تقیید با اعتبار و ذات است و الا ظهور اسماء الوهیت و تجلی

نیست از تو جز به مقید ارتجال است **رباعی**	ای باعث شوق و طلب جان تو
فرع طلب هست مطلوب او	گر آینه محبت نبود تو محبوبی
ظاهر شود جمال محبوب او تو	لا جرم هم محب حقیقت و هم محبوب او

و هم طالب حق است و هم مطلوب او مطلوب و محبت او در مقام جمیع ابدیت او است
و محبت است در مرتبه تفصیل و کثرت **رباعی** | از غیر تو ای تو بسوی تو سفر

جمله برای تجلی تو دری	هم طالب و مطلوب را

آن جمله توی و در میان غیری نه | **لایحه** حقیقت هستی که تعین ... [illegible]

با اعتبار تنزل از آن شیء مقید است با خود وجود حقیقی بی مثال شامل در اصل جمیع اشیا و
همه صفات او در ایشان ظاهر با اعتبار اشتمال جامع ظاهر مجموعه با ارواح احکام [illegible]
با وجود مجموعی همی است با اعتبار انسان مجموعی متجلی است در مظاهر مجموعی باشد احکام او
انسان در مظاهر مجموع شد زیرا که زوال صور جلیه از مظاهر مجموعه کمال است ولا اله الا الله آدم
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **رباعی**

در حالت و علم خاص ذات تو	ما اسم و جز و اعتبارات تو
خاطر شد ... زیر آب صفات تو	در پرده ظلمت عدم مستوریم
	پس نیری حقیقت تو وجود با تو

مستغنی است با آنی خاص مرتضی را و تعین محض مستغنی است و صفت با عین مفهوم ار
اگرچه عین موصوف باعتبار وجودی اوست و بغایر بحسب مفهوم اکا و تحقق

رباعی ... صحت جمل	همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست	در انجمن فرق و نهانخانه جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست	

لایحه حقیقت وجود اگرچه جمیع موجودات

در ذات ... متجلی و متحول شیئون در اعتبارات متکاثره است ... [illegible]

دهم

و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و اعتبارات مخصوصه است
در سایر مراتب مثلا چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و حقیقت و
پس الحاد اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر هما بر مرتبه کونیه عبودیت زندقه است
و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال و [illegible]

ای برده گمان که صاحب تحقیقی	در هر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق است و مطلق است لکن او را
مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار
و او درین حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ
و لغات بیشتر را در سلب ... و لا زبان عبارت تعریف و تحقیق او
و جوامع کمالات اهل کشف از ادراک حقیقتش در حجابست و نهایت علم
ارباب فضل از ... اضطراب نمایشان از او ولا ... و سینه عرفان او حیران

ای ادراک تو پنهان و عیان نه پیدا هیچ	پیدا از تو نشان و گمان نه پیدا هیچ
از ذات تو ...	کاکنون که تو ... نه پیدا هیچ

هر چند همه جهان ز عارف کاوید | تا در همه عمر یک نفس با تو بجو
دیدست همه ادراک کشف و الهام شهود | از وهم و ادراک تو کوتاه بجو
این عشق تو هست عز و لا یعلک | حاشا که شود نقش تعین با هر رگ
شوری که ز نور او بود بیش | ما را از ما ندا از طلسم سنگ

مرتبهٔ ثانیه تعین اوست یعنی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را
و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه را تعین اول گویند زیرا که
اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر
ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است
مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماست و حضرت الهیه عبارت از
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است و هر دو حضرت صفت خاص است مرتبه جامع
احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه که از شأن آنست تاثیر و انفعال از اسم
کونیه امکانیه است مرتبه و تفصیل مرتبه کونیه است و هر مرتبه عالم است
و عوض لرح مرتبه عیسا ز ظاهر علم است و امکان از لوازم اوست و این تجلیات
بصورت حقایق و اعیان امکانیست فی الحقیقه وجود ظاهر است بر حسب اسم بر جمیع

هر مرتبه و این تجلیات مراتب است و وی در مراتب حقایق علمی اسمایی وجوبی چنانچه
در مراتب حقایق عینی وی بود بر خویش کامل است و ظاهر مظهر شیئی

هستی که ظهور میکند در همه شی | خواهی که بری بحال وی با همه پی
رو بر سر می حباب بین که چسان | می در وی و او بود درون می، می
بر لوح عدم لوایح نور قدم | لایح گردید و کس درین شد محرم
حق را مشمر جدا ز عالم زیرا که | عالم در حق حق است و حق در عالم

لایحه حقیقة الحقائق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه اشیاست و او در حد ذات
واحد است که تعدد را در وی راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده گاه
در مرتبه حقایق جوهریه متبوعه است و گاه در حقایق عرضیه تابعه پس ذات
واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثر نماید و من حیث الحقیقه
یکیست که اصلا تعدد و تکثر نپذیرفته

چند از جزوی و کل بحث است و نمط | ای آنکه بجز وی و آن نی ز خط
یک عین محیط دان و یکذات فقط | در جمله کاینات بی سهو و غلط
این عین است و اتحاد حیثیت تکثر دو را

از تعینات و تجلیات کثره حق است و از حیثیت تعدد و کثرت او بواسطه تنیس ...

چه مساوات سیمای حق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم
عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است
و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

هر شکل که آن هست ز عشاق چو ماست	لاکن عیان و هست آنچه اوست
چیزی که بود ز روی تحقیق همان	و امته که هنگام ز حق آن اوست
چون حق بنهان شیم از گشت عیان	مشهور شد این عالم ز پیدا و نهان
گر باز رود عالم و عالمیان	باز آید ازل حق آید پیدا

لایحه شیخ رضی الله عنه در فصوص می‌فرماید که عالم عبارت است از اعراض مجتمعه
در عین واحده که حقیقت است و آن متبدل و متجدد می‌گردد مع الآنات پس در هر آنی
عالمی معدوم می‌گردد و مثل آن موجود می‌شود و اکثر اهل عالم از این معنی غافل اند کما قال سبحانه
بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بر این معنی مطلع نشده است مگر اشاعره که
در بعضی اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین و دیگر حسبانیه
که ایشان را سوفسطائیه گویند در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر دو گروه از
یک وجهی خطا کرده اند اما اشاعره پس از اثبات جواهر متعدده کرده اند

ورای حقیقت وجود و اعراض متجدده متبدله و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه [illegible]
عالم بجمیع اجزائه نیست الا اعراض متجدده متبدله مع الآنات که در عین واحده مجتمع گشته اند
و در هر آنی از آن عین منسلخ می‌شوند و امثال آنها بدان متلبس می‌گردند پس ناظر به واسطه
تعاقب امثال در غلط می‌افتد و می‌پندارد که آن امری است واحد مستمر و اما حسبانیه
الا آنکه [illegible] تعاقب [illegible] علی محل العرض من غیر [illegible] الجوهر
لیس هو الا [illegible] انتظار اشباهها [illegible] آیه

امواج بحر و روش وا آینده	بحر است ز کار [...] تا زیر خن
به جور [...] بگو کز آن پاینده	عالم چو عبارت از همین امواج است
بحری جاری بطور‌های طاری	عالم بود از نه رخ جاری
[...] آن حقیقت حقیقت ساری	و از سر همه طورهای بحر جاری
	و اما خطای سوفسطائیه آنست که

مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره و نشناختن اند که یک حقیقت است
پیش سو بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده متکثره و ظهور
[...] او را در مراتب کونه خوانده و اعلام [...] اشیاء را در خارج [...]
پس خطای [...] چه خبر است | گوید عالم خیال اندر [...]

آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته درو حقیقتی جلوه‌گرست

و اولوا الکشف و الشهود می‌بینند حضرت حق را سبحانه و تعالی در همه مراتب
بیچاره دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و صفت ظاهر نمیشود
بلکه در هر آنی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آن بشأنی دیگر تجلی میکند **رباعی**

هستی که عیان نیست جز آن در شأنی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان

در شأن دگر جلوه کند هر آنی
گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه اسماست متقابله بعضی لطفیه و بعضی
قهریه و همه دائما بر کارند و تعطیل هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه
بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانی
او را دریابد و بر وی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس
و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعینی خاص و تجلی شود پس از آن بمقتضای
قهر الهی که مقتضی اضمحلال تعینات و لازم کثرت صوریست از آن تعین منسلخ گردد
و در همان آن باز بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص مشابه بتعین اول متعین
گردد و در آن دیگر بمقتضای قهر الهیت منسلخ گردد و بتعینی دیگر برحمت رحمانیه

ذکر

حاصل شود و همچنین الی ما شاء الله پس هیچ در دو آن بیک تجلی واقع نشود
و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوب بحکم تعاقب
امثال و تناسب احوال می‌پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در آن
استوالیست بر یک منوال **رباعی**

پس منبع فضل و کرم و رحمت و جود
واداده دگری چون آن هم بوجود
هر اسم عطیه جداگانه بخشد
یک اسم عطایای بقا می‌بخشد

سبحان الله زهی خداوند و دود
در هر نفسی برد جهانی بعدم
انواع عطا اگرچه چندان بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض است مجموعه
در عین واحده و حقیقت واحدت است هم چنانکه حقایق موجودات را بحکم ذات مشترکه
در حدود و تعریفات اعراض جواهر ظاهر میشود و مشتمل‌اند که گویند انسان
حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل
مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجود است لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مر او را
تحقق و حصول باشد در هر یک از اینها مذکور میشود همه از قبیل اعراض است
الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات را

لا التعیّن است و پس ذاتی که انجمن و کلمة العلیا و آن است که

عین و حقیقت هستی حقیقی است قائم است بذات خود و متقوم است مراین اعراض را

و آنکه ارباب نظر میگویند که اشتمال این مفهومات بر فصول نیست بلکه لوازم

فصول‌اند که آن فصول تعبیر کنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول

بوجهی که ممتاز شوند از همدیگر چه این لوازم با لوازمی که از ایشان مخبر

مقدمه ایست ممنوع و لکن اگر مسموع در بعضی از تسلیم مرتبه نظر ما جوهر را اما شاید

قیاس آن بر عرض دیگر که هیچ است زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر است

از آن عرض و الله قائم است بذات و دعوی آنکه هیچ امری که جوهر باشد و این عرض داخل

در حقیقت جوهر است بلکه تحقیق آن کشف ارباب حقیقت است از مشکوة نبوت

بخلاف آنکه گوید و هم و محالف علم است از آن که دلیل و آیه قول حق و هو یهدی السبیل

تحقیق ... از عبارات مجوی	[illegible] و ... از عبارات مجوی
خواهی	قائل ... از اشارات مجوی
... واقع	شد قصه مقامات ...
هرگز نشود ... کشف حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع

ور رنج	گر جمع کنند ... حجب
در طی ... ... نشانه حجب	طی کن همه را و ... حجب

لایحه عظیم‌ترین حجابی و کثیف‌ترین نقابی جمال حضرت حقیقی را تعیّنات و

تکثّراتی است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن به احکام و آثار اعیان ثابته

در حضرت علم که ظاهر وجود است و محجوب از اعیان میماند که اعیان موجود شده‌اند

در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه

بر عدمیت اصلی خود بوده‌اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است عین حق است اما

نه پس از احکام و آثار اعیان از حقیقت متجزی دارد زیرا که این حقیقت بلطائف و

از لوازم اوست و ... حقیقت و ... وحدت حقیقی ... ازلا بود و ابدا

خواهد بود اما بسبب این ... بصور کثرت احکام و آثار ... در آمده

متعدد و متکثر می‌نماید رباعی

زان بحر ... موج ...	بحر است وجود جاودان موج زنان
... بحر و ... موج ...	از ... بحر موج ...
...	... ... پنهان
...	... بحر ... فرو ...

ز بحر در امواج پیداست

لایحه هر گاه که چیزی از چیزی

محجوب شود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر است آنرا که مظهر دیگرست و این چنین محجوب

از ظاهر در مظاهر شیخ و صورت است نه ذات حقیقت الا آنچه بیسی علمی چنان

ظاهر است یعنی مظاهر است و در همه مظاهر مرآت ظاهر است

رباعی

گویند دل آینه ایست عجبست
در آینه در نشأتین عجبست
ای آینه را واحد پیدا صورت تو
ننماید لطف در همه آینه است

در روی ما نشان چه عجبست
خوش باشد و آینه ای عجبست
یک آینه گیر صورت تو
تو آن نیست صورت تو

لایحه حقیقت هستی مجمع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق

موجودات است در حقیقت هر یکی را سبب است و الله اعلم کل شیء هر که بر شیء

دل کیفیتی را اگر بر شکافی
هستی هر چیز ذات حق در هر یک
پیش بیان اگر عارف گوید

بروی آید از همه بحر
آن شیء همه در وی در همه چیز
هر چه هست در همه چیز

لایحه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر ...

ظاهر است چنانکه شیخ رضی الله عنه در حکم فرموده لا فعل للعبد

بل الفعل لربها فيها فاطمأنت النفس ان يضاف

اليها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او

از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون بیان وجه

و فعل ظهور از حضرت حق بیدان

رباعی

هستی و توابعش ز ما مسلوبست
این قدرت و فعل از ان منسوبست
از نسبت افعال بما بر حذرش
...

از همه عجز و هستی مسلوبست
این ...
چه ...
شیرین ...

لایحه جمیع صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهرست

که در صفات حق ... اگر بحسب ...

بعضی از ... اشعری ...

...

پنهانی و پیدا [illegible] ای هم پنهان و هم پیدا [illegible] هر دو جهانی [illegible] رباعی

هر شیء که ز قیصل جز است و کل	باشد ز ثبوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شرکت ... دال	دارد ز ظهور قابلیات دال

تکمله و [illegible] آنکه وجود خیر محض است و هر خیر و [illegible] که هست از وجود است [illegible] مثال چنین [illegible] شده [illegible] اند آن جهت است که گفته شده است از کیفیات زیرا که او این جهت کمال است و آن از آن جهت که بر شی [illegible] است عدم و حصول عارض کمالات لایق و مجلی قبل [illegible] که [illegible] ثبوت اوست از جهت [illegible] قابل است و قبل [illegible] لیاقت [illegible] حصول و مقبول هر قطع را [illegible] جمه زوال چیزی است و آن امری است عدمی لا خیر و لکن من الاشیاء

چون ان شیء محض خیر است ای دل	رباعی	هر جا که وجود کرده سیر است ای دل
پس شر همه مقتضای غیر است ای دل		هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود

شیخ صدر الدین قونوی [illegible]

[illegible] در کتاب نصوص [illegible] که علم تابع است معلوم را [illegible] آن معنی [illegible] از [illegible] که وجود [illegible] علم [illegible] ثبوت [illegible] تابع [illegible]

[illegible] که [illegible] پس [illegible] قول است [illegible] ام [illegible] [illegible] است [illegible] علم [illegible] آن [illegible]

[illegible]

وجودی و چون ... و به واسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی **رباعی**

هر نعت که از قبیل خیر است و کمال	باشد ز ثبوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال	دارد به قصور قابلیات مآل

تنبیه و اینکه وجود خیر محض است دعوی ضروری است که از روی تتبع مثال
بیند و آنکه گفته‌اند ... مثلاً برودت که سبب تلف ثمار است شر است شریت او نه
از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالات را
بلکه از آن جهت است که مستلزم است مر عدم وصول ثمار را به کمالات لایقهٔ خود
و همچنین قتل مثلاً که شر است شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت
یا از جهت قابلیت عضو منفعل مر قطع را بلکه از جهت زوال حیوة است و آن امری است
عدمی لا خیر و لکن من الاشیاء **رباعی**

هستی ... محض خیر است ای دل	هر جا که وجود کرده سیر است ای دل
پس شر همه مقتضای غیر است ای دل	هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود

لایحه شیخ صدر الدین قونوی قدس سره
در کتاب نصوص میفرماید که علم تابع است مر وجود را یعنی آن معنی که حقیقت از
حقایق را که وجود است علم هست و تفاوت علم به حسب تفاوت حقایق است در قبول

وجود

وجود و کمالات و نقصانات پس حق تعالی که موجود است علی الوجه الاتم الاکمل
عالم است مر علم را علی الوجه الاتم و کلیه عالم است موصوف است علی الوجه الانقص
متصف است به علم علی الوجه ... و منشأ این تفاوت غلبهٔ احکام
وجوب و امکان است در هر حقیقتی که احکام وجوب غالبتر است وجود و علم
کاملتر و در هر حقیقتی که احکام امکان غالبتر وجود و علم هم ناقص‌تر و بنابر
همین حکم تحقیق علم در وجود بر آنکه در کلام شیخ واقع شده است
بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را همین حکم است
چون اراده و قدرت و غیرها همین حال است و بعضی از محققین اهل اسرار هم ... فرد
از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم ... گروهی که ایشان را محجوب عرف
آن را علم میگویند و دیگر آنکه اهل حجاب عرف آن را علم میگویند و هر قسم ...
لوازم حقیقت او حقیقت علم است زیرا که ایشان ... میکنند ... علم ...
بسیطه در جمیع موجودات ... قسم ... آیت ... که اهل حجاب عرف او را علم نمیدانند
... چشم ... میکنند ... از ... میکند ...
و همچنین ... اهل ... محجوب ... میکنند ... را ... میکنند

و دیگر زوالی غیر آنکه پیش از حاشیه علم است مراد از عیسی حیات و بهجت او جاهلی

و عدم مخالفت آن آن از هر جهت علم در صورت طبیعت ظاهر شده است

وعلى المذهبين سراية العلم في الموجودات بل سراية سائر الصفات الكمالية في جميع الموجودات

دارد دلی از همه عیان جهان	چیزی لطیف که در وجود نهان
بود در قبول عیسی کشته عیان	سر وصف عیسی هر چه که در آن

الآیة همچنانکه حقیقت حیّ است از جهة

سرایت کرده در همه بسیار است و در همه اشیاء جمیع موجودات حیّ هستی و در آن

وجوب عین آن حیات است چنانکه آن حیات در وی عین ذات او همچنین صفات کامله

او کالعلم والقدرة در جمیع صفات موجودات ساری است بکار ساری و بعضی صفات

ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان و بعضی آن صفاتی که عین آن صفات

که موجودند مثلاً صفت علم در بعضی علم عالم بالجزئیات عین علم بجزئیات است

و در بعضی علم عالم بالکلیات عین علم بکلیات و در بعضی علم فعل و انفعال عین علم

فعل و انفعال و در بعضی علم بوجود و وجدان عین علم بوجود و وجدان است از آنجا که

قدم

و در بعضی علم بوجود ذات او در مرتبهٔ عرف اثر او را عالم میدانند اعلی حیّ و

لا یزال ایشان است و همچنین حیات سایر الصفات و الکمالات بیت

ای ذات تو در دو کون عیان پیدا	او صاف تو در صفات ایشان متواری
وصف تو در ذات مقبل ایشان	در بعضی مظهر از شیء عاری

الآیة حقیقت حیّ است از آنکه حضرت الحی سبحانه و تعالی در شئون و لوازم اسماء و صفات

این صفات او و مظاهر و موجودات قابل استعدادات خلق داشته

او در تعیینات ظاهر تو گردید لاجرم اظهار او	خود را شئون و آیات آن بر رویش
شد جمع در ظاهر و در حقیقت	زین گشت که گفتم ای طلبگار بیش
ذات و صفت و فعل هر یک	الآیة کلام شیخ رضی الله عنه

در بعضی مواضع مصنفی مشهور است در آنجا که صوفیه متکلمین و کلام ایشان متصور است

بحضرت حق سبحانه و تعالی بعضی اسماء و صفات ثبوتیه است و توابع و لوازم

منتفی هستند و فرق میان این شیخ رضی الله عنه حضرت حق سبحانه و تعالی را بکلامی

شاکلی علمی از آن بعضی از آنچه که ظاهر و آن عبارات او هر چه است

ازلا در حضرت علم بوجود عین صور اعیان ثابته و استعدادات ایشان

همه در تجلیات اسمای و جمیع صور تعینات و آن عبارت است از ظهور حق بصور حقایق جمیع

و لا از اعیان و این تجلی ثانی است و تجلی اول که تجلی ذاتی است مر کمالات را که تجلی اول

رباعی

در حقایق است و اعیان ابدا	یکی جود وجود است حقایق گدا
آن جود وجود است که دل را جدا	آن جود بخشش از آنچه وجود ابدا
این جود و پس است که آن	پس اضافه کمالات وجود

را بحق سبحانه و تعالی بحسب تجلیات و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن

با اعیان باعتبار تجلی ثانی است	شو تجلی شکل است و بیرون نیست
هر فعل و صفت بشد با اعیان حق	از یک جهت آن جمله صفت
از روی و از محاذات	چون مقصود است

خاتمه و تذییل

چون مقصود از این عبارات ذکر صورت که مقصود است از این اشارات بیان بود در حال

ذات حضرت حق سبحانه و تعالی و سیران نوری در جمیع مراتب وجود و اتحاد

آگاه و طالبان صاحب شهود و جمیع ذرات از هر حال ذات و ذوات

و ظهور جمیع صفات از شعار اکمل صفات و آنچه در کون و فساد در این مجلد مذکور

و در بیان مطلوب وافی لاجرم بر همین قدر اقتصار افتاد و بر همین قدر ختم شد

جامی تن ما چه چشمه ز ... چند	آنچه گری و قصه پاری تا چند
اظهار حقایق نتوان کرد بسی خیال	ای ساده دل این خیال تا چند
با یکی چون ای گروه اهل هوش	یکدم شو از این خروش و در خاموشی کوش
گنجینه دقایق حقایق شو ی	تا دم که رخ صدف گردی همه گوش
ای طبع تو از گرمی و سودای سخن	سیه از کرامات و دانش سخن
گشای زبان که شد زار و چو	گاهی در شو تا ... سخن
یک حظ نیز تا جیب در کش	و آنگه که حق از جمال عیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز	با در وا ماند بیرون جیب اندر کش
ای آنکه گلشن ازو کلامت گفت	آنگه که هنر ... نیست
چون حال تو آن بود ...	لب بگشای بخش حالت بر ...

تمت شهر ربیع سنه
این نسخه شریفه صورت تحریر
... شریف
علی ید عبده محمد